

هر بار که مي‌روي، رسیده‌اي

ارسال کننده: مهدي غيبي رئيس باشگاه پژوهشگران واحد شيراز

...پشتش سنگين بود و جاده‌هاي دنيا طولاني
مي‌دانست که همیشه جز اندکي از بسيار را نخواهد رفت.
آهسته آهسته مي‌خزید، دشوار و کند؛ و دورها همیشه دور بود.
سنگ‌پشت (لاک پشت) تقدیرش را دوست نمي‌داشت و آن را چون اجباري
بر دوش مي‌کشید.
پرنده‌اي در آسمان پر زد، سبک؛ و سنگ‌پشت رو به خدا کرد و گفت: اين
عدل نیست، اين عدل نیست.
کاش پُشتم را اين همه سنگين نمي‌کردي. من هيچ‌گاه نمي‌رسم. هيچ‌گاه.
و در لاک سنگي خود خزید، به نيت نا اميدي...
خدا سنگ‌پشت را از روي زمين بلند کرد. زمين را نشان داد. گره‌اي کوچک
بود
و گفت: نگاه کن، ابتدا و انتها ندارد. هيچ کس نمي‌رسد!
چون رسيدني در کار نیست. فقط رفتن است.
حتي اگر اندکي. و هر بار که مي‌روي، رسیده‌اي.
و باور کن آنچه بر دوش توست، تنها لاکي سنگي نیست، تو پاره‌اي از
هستي را بر دوش مي‌کشي؛
خدا سنگ‌پشت را بر زمين گذاشت...
ديگر نه بارش چندان سنگين بود و نه راهها چندان دور.
سنگ‌پشت به راه افتاد و رفت، حتي اگر اندکي؛ و پاره‌اي از «او» را با عشق
بر دوش می کشید...

اگر اراده برد را داشته باشی به نیمی از کامیابی نائل گشته ای . حال
اگر چنین اراده ای را نداشته باشی، نیمی از سرخوردگی را کسب کرده ای (
دیوید امبروز)